گشت و گذار در شهر سمک

فاضلی بیرجندی، محمود

مقدمه:

سمک عیار از نمونه‏های نثر موجز، روان و دلنشین فارسی است.این اثر بزرگ از جهتی رزمنامه‏ای است با حال و هوای ادبیات کهن حماسی که به مثل دیگر آثار حماسی، فقط در کتابها و کتابخانه‏ها نمانده و در طول ادوار و روزگاران سینه به سینه نقل شده است.نثر درخشان کتاب می‏تواند همیشه و خاصه در این روزگار، سرمشق فارسی‏نویسی باشد و از این جهت دستور نامه‏ای است که هر اهل قلمی را بدان نیاز است.این اثر، داستان جنگهای یکی از پادشاهان خیالی ایران با دشمنان زیادی است که سالها به درازا می‏کشد و در این مدت فردی به نام سمک عیار همه کاره حکومت ایران است و به قوه تدبیر او که گاه اغراق آمیز هم نمایانده می‏شود، فتح و سرفرازی از آن ایران است.از جهت دیگر، کتاب سر گذشت عیاران و آیین و راه و رسم آنهاست.

همچنانکه گنجی است شایگان از آداب و رسوم و اوضاع و احوال جامعه آن زمان و مفید بسی فایدتهای تاریخی، جامعه‏شناسی، فرهنگی و دیگر چیزها.حال که به تاریخ اشاره شد، باید اضافه کرد که این کتاب هم، مثل بسیاری از کتب تاریخ، سرگذشت شاهان و احوال آنهاست و در آن، از مردم و تاریخ آنان ذکری نشده، جز در مواردی معدود که آنهم در طرح کلی کار، یعنی همان شاه نامه نویسی گنجیده است.

سمک عیار می‏تواند موضوع تحقیقات در زمینه‏های گوناگون باشد، آنچه که در این نوشتار می‏آید، یافته‏هایی است از جلد پنجم آن.

1-مقام و منزلت سمک در نزد فرمانروا و نظام او:

1-...حاضر بودند و پایگاه سمک را در پیش فرخ روز

می‏دیدند که تا چه جایگاه بود.همه خود(سمک)را می‏دیدند مگر نام پادشاهی که بر فرخ روز بود.(ص 228)

2-گفت ای شاه مژدگانه که(سمک)آمد، فرخ روز همچنان پای برهنه از بارگاه بیرون آمد...آوازه در لشگرگاه افتاده بود که(سمک)خواهد رسیدن و شاه پیش وی باز رفته است پیاده، خلق لشگرگاه خاص و عام روی به راه نهادند تا پیش باز رفتند.(ص 526)

3-شاه روی به(سمک)کرد، گفت ای پدر، آنچه جواب ایشان است بازده.توران با جمله پهلوانان در کار فرو ماندند که بنگر تا چه مردی است این(سمک)که شاهی چون فرخ روز و مردی چون عدنان وزیر که جهان در زیر قلم اوست جواب سخن رسول از وی می‏خواهند، سبب آنکه آنچه مراد وی باشد بگوید.همگان در هم می‏نگریدند، شاه دانست که ایشان در کار سمک باز مانده‏اند.گفت ای پهلوانان، بدانید که از بهر آن جواب رسول باز ندادم که نمی‏دانیم.اندیشه ما را از آن بود نباید که چیزی بگوییم که مراد(سمک)نباشد... اکنون خود بدو می‏گوئیم که آنچه مراد توست جواب ایشان بازده.مقصود ما رضای(سمک)است که مرا پدر عزیزست که تا پدر من زنده بود هیچ‏کاری بی‏دستوری وی نکرد، لاجرم همیشه با مقصود بود، من نیز به رضا و دستوری وی کارها کردم و می‏کنم...پادشاهی من از وی است و پادشاهی از آن وی است.ما را در فرمان و مصاف کردن و او در کارسازی. پادشاه اوست به هر چه خواهد کردن فرمان او راست، اگر به جایگاه من پادشاهی دیگر بنشاند و مرا بر دارد او داند.من او را فرزندم و فرزند خدمتگار پدر باشد بلکه او را بنده بود. چون این مایه گفتم پایگاه او شناختید.(ص 40-539)

2-سن سمک عیار:

1-(سمک)فروماند، گفت ای روز افزون این چه کارست که این رعنا بر ما بساخت، ای دریغا هفتاد سال که نام نیکو در جوانمردی و عیاری و حیلت و مکر و دستان و چاره به دست می‏آورم، زنی آمد و همه بر باد داد.(ص 323)

سمک با هفتاد سال سن، چنانکه از خلال این سطور پیداست مرد شماره یک حکومت و به قولی تئوریسین نظام است، در عین حال چهره‏ای است که به کار نظری بسنده نمی‏کند، بلکه در مراحل و صحنه‏های مختلف در اردوی خود یا دشمن، حضور دارد و مجری بسیاری از طرحها و نقشه‏هایش خود اوست.

3-نقش و منزلت مردم:

1-همه شهر در جزع و فزع افتادند، دکانها هم بربستند، خاص و عام به تعزیت خورشید شاه مشغول شدند. (ص 178)

2-فرخ روز، روز و شب گریه و نوحه کنان، عالم افروز از وی زارتر، عدنان وزیر بی‏خود گشته زاری کنان، پهلوانان هر یکی بر گریه خروشان، مردمان شهر در تعزیت داری.(ص 196)

3-از بس که فرخ روز گریه و زاری می‏کرد خلق در غریو آمده بود.(ص 194)

4-(در ازدواج فرخ‏روز)سربسر شهر آراسته و مطربان بر منظرها و کوشکها و مردمان همه در خرمی و نشاط، چنانکه از شادمانی هیچ باقی نمانده بود.(ص 210)

5-(زنان فرخ‏روز)را به اعزاز و اکرام و نوحه و زاری و مطرب، چنانچه آئین پادشاهان باشد دفن کردند.خلایق تمامت پلاسها پوشیدند و سه شبانروز تعزیت داشتند.(ص 484)

در سرتاسر این داستان، به مردم و زندگی و احوال آنها توجه نمی‏شود، داستان سرگذشت شاه و شاهی و جنگاوری و کشورگشایی است و در این میانه، مردم نقشی نمی‏یابند. معدود مواردی هست که به مردم و خلایق اشاره می‏شود، در این موارد آنها دارای نقشی مستقل و از برای خود نیستند، بلکه نقشبازانی فرعی و جزیی‏اند که به منظور تکمیل شدن شاه و معدود سران و مقامات حکومتی نام و نقش می‏یابند. مردم در نقش فرعی و کمکی خود، به منزله افزارهایی هستند که همان کاری را انجام می‏دهند که شاه و حکومت او نیازمند آن است، از خود دارای نیاز و احساس و وجود نیستند.

4-نقش و منزلت پهلوانان:

1-پهلوانان می‏گفتند ای شاه تو باش تا ما برویم و جانها فدا کنیم، که ما از بهر این بلاییم صد هزار از ما هلاک شوند بهتر از آن باشد که رنجی به شاه رسد، که ما را هزار مرگ باشد از رنج شاه.(ص 500)

پهلوانان نیز نقش فرعی و بی‏ارزشی دارند، آنها فقط برای شاه وجود دارند و از برای خویش وجود و ارزشی مستقل ندارند آنها خود هم این عقیده را قبول دارند و بدان معترفند.

5-نقش و منزلت شاه:

این موضوع را از خلال بخشی از داستان که به مرگ خورشید شاه اختصاص دارد می‏جوییم.شخص شاه همچنانکه زندگی او تفاوتهای بسیاری با مردم عادی دارد، مرگش نیز بسیار متفاوت و استثنایی است، اول آنکه علامت آن از قبل آشکار می‏شود، دوم آنکه پس از مرگ او هم علائمی در جهان ظاهر می‏شود، و سوم آنکه این علائم شناخته شده است و در نزد همگان نشانه مرگ پادشاه است.

1-خورشید شاه در زیر آن درخت خفته، تشنه و گرسنه، که ناگاه او را از کمین غیب رسول فراق جهان رسید، مقدمه مرگ پیش وی آمد.تب جدایی او را بگرفت.چگونه تبی بود که او را از مرگ رسول بود...بر خود بلرزید.گفت ای دریغا که رسول مرگ آمد.(ص 170)

2-چون خورشید شاه را سر در طشت زرین بریدند در حال باد برآمد، گردی و غباری برخاست و سیاهی در عالم پیدا شد.همه جهان تیره و تاریک شد.پنداشتی که جهان بر خواهد خاست...از آن نهیب و باد سه هزار و چندین آدمی هلاک شدند و چهارپایان را عدد نبود که ایشان را باد از زمین بر می‏گرفت و می‏انداخت و خیمه‏ها بر می‏کند و بر مردم و چهارپایان میزد و می‏کشت...جهان تاریک شد و در همه سرایها چراغ برافروختند.(ص 7-176)

3-عدنان وزیر گفت حالتی می‏باشد، این باد و سیاهی که در جهان افتاد بی‏علتی نیست.شک نکنم که خون پادشاهی دادگر ریخته شده است.(ص 177)

وقتی عقیده بر آن است که به مرگ شاه، طوفان و سیاهی در جهان در می‏گیرد بدان معناست که وجود شاه مایه روشنایی و آرامش است.این پندار، ریشه به عقیده دیگری می‏برد که به موجب آن پادشاهی موهبتی الهی است که از طرف خداوند به شاه اعطا می‏شود، چون خداوند مظهر نور و روشنایی بوده، بدیهی است که نماینده او هم می‏باید روشنایی بخش حیات آدمیان باشد.

6-اصول پادشاهی:

1-پادشاهی چهاردانگ و نیم حیلت است و مکر و دانگی و نیم دیگر طراری است.(ص 287).خلاصه کردن اصول حکمرانی در سه کلمه حیلت و مکر و طراری نمایانگر مشی سیاسی خاصی است که در شرایط متلاطمی تکوین یافته و متحول شدن دائمی و ناپایداری احوال روزگار خود را می‏رساند.

7-فرایزدی شاه:

1-پیر گفت چندان رنج بمن رسید از این جوان پادشاهزاده، فرخ روز که از هیچکس بمن نرسید.پنداشتی که مرا بخواست خوردن.از فریزدان که با وی بود عظیم از وی ترسناک بودم.(ص 31)

2-(فرخ روز)تیغ بر سر زنگ زد، چنانکه سر زنگ بشکافت...تیغو بدید، گفت:ای قابوس، فرخ روز فریاد پادشاهی دارد از یزدان...کار وی به دیگرگون باید کردن. (ص 490)

3-عالم افروز در وی نگاه می‏کرد، فر شاهی از روی مرزبان شاه می‏تافت.(ص 574)

8-طرفداری از اردوی خودی:

1-هرمز گیل نامه پیش قابوس«شاه»نهاد و خلعتها. گفت خورشید شاه سلام میرساند...قابوس، نامه برگرفت و بدست هندس وزیر داد، تا مهر برداشت و نامه برخواند و احوال معلوم قابوس کرد...قابوس بر آشفت، بفرمود تا آن خلعتها غارت کردند.(و گفت)بگیرید این مردک را.(و) سیاف بخوانید تا گردن این حرام‏زاده بزند.

اردو و پادشاه خودی در سرتاسر کتاب دست بالا را دارد و قدرت مافوق و همیشه پیروز است.در نمونه‏ای که آورده شده، پادشاه خودی، صلح جو و دانای فن دیپلماسی نشان داده می‏شود.او به گفت‏وگو و مذاکره قبل از جنگ معتقد است و با سلامت نفس نماینده‏ای را با پیام خویش به اردوی دشمن اعزام می‏دارد، اما پادشاه دشمن بدخوست و با خشونت جواب می‏دهد و در روی برتافتن از صلح و اهانت به نماینده اعزامی، آداب ندانی و بی‏سیاستی خود را نمایان می‏سازد.

9-مرگ فرمانروا:

نویسنده در طول داستان، همواره دو شاه خودی و دشمن دارد که از شاه خودی از همه جهات حمایت می‏کند و برای او مقامی قائل می‏شود که شاهان دشمن اصلا قابل قیاس با او نیستند.اما در جلد پنجم که زندگی او را به سر می‏رساند، همچنانکه او را در زندگی از هر آدمی بهتر و برتر داشته است، برای او مرگی به خوارترین و فجیعترین وضع طرح می‏کند که پس از شکست خوردن، آوارگی، مذلت، اسارت، ذلیلانه در دست شاه دشمن افتادن، سر به زیر شدن و گریستن و استغاثه و استرحام از خصم واقع می‏شود:

1-چون قابوس و کرینوس مصاف کردند و لشگر خورشید شاه را تاراج دادند و به هزیمت کردند، خورشید شاه ناپدید گشته بود(ص 170)

2-خورشید شاه(پس از هزیمت، یکه و تنها)در زیر آن درخت خفته، تشنه و گرسنه.(ص 170)

3-تب او را بگرفت...چون تب بگرفت بر خود بلزرید. گفت ای دریغا که رسول مرگ آمد.تدبیر چیست و جایگاهی چنین مانده...بدین خواری افتاده، در آرزوی یک نان مانده و رسول مرگ مرا گریبان گرفته...ای(سمک)کجا رفتی؟... چه دانستی که مرا چنین حال پیش خواهد آمدن.از این معنی چون بی‏دلان با خود می‏گفت و می‏گریست.(ص 1-170)

4-ناگاه از لشگر قابوس، بورین پهلوان بدان مقام رسید...شخصی دید سخت با جمال و نورانی از درد تب می‏نالید...بورین گفت در شهر خورشید شاه پدیدار نیست. طلبکار وی‏اند و من نیز او را طلبکار می‏باشم.خورشید شاه گفت مرا به شهر بر که من خورشید شاهم، بورین...خرم شد، گفت کار به کام بر آمد.(ص 3-172)

5-بورین گفت ای شاه مژدگانه که...خورشید شاه در بند افتاد و او را به خواری آوردم...خورشید شاه چون پیش ایشان آمد سر در پیش افکنده بنشست...قابوس گفت ای شاه خود را چون می‏بینی، کجا رفت آن سلطنت و پادشاهی تو... او را بند برنهید.کرینوس گفت چه جای این سخن، است و بند بر نهادن؟...من او را به عوض خون برادر سیاست کنم... طشت بیاورید و سیاف بخوانید.(ص 4-173)

6-خورشید شاه تا این همه سخن می‏گفتند دم در کشیده بود.می‏شنید و هیچ نمی‏گفت.(ص 174)

7-سیاف بیامد و طشت زرین بیاوردند چون حال چنان دید بگریست.(ص 174).بگریست و زاری کرد...چنانکه همه کس می‏شنیدند.خاص و عام را از آن زاری کردن بر گفتار وی گریه افتاد.(ص 175)

8-(خورشید شاه)سر بر آورد و گفت ای شاه این همه چیست؟از کشتن من چه آید، من پیر گشتم، بر پیران شفقت نمای تا به درجه پیری برسی...مکن و بر من ببخشای تا هر چه تو را مراد باشد به تو ارزانی دارم و مقصود تو بحاصل آرم...(ص 175)

9-(خورشید شاه با خود گفت)ای دریغا که مرا زمان‏

نمی‏دهند که بر خود و روزگار خود بگریم...این سخن در دهان داشت که سیاف در آمد و سر خورشید شاه بگرفت. چنانکه گوسفندان، در طشت زرین برند.(ص 176)

چنان شکستی سخت و بی‏سابقه بر شاه خودی زدن و پس از آن ذکر تفصیل هزیمت و قتل او را از یکسو، باز هم نشانگر اهمیت و مقام شاه در جامعه آنروز و فکر نویسنده و از سویی، انتقامی است که نویسنده از شاه خود به جبران زخمی تاریخی که از او بر پیکر خود و اجتماع خود وارد دیده است، می‏گیرد.اما این عمل بسیار نادر و استثنایی است و شاه همچنان مقام والا و بی‏همتایی دارد و در نزد زمینیان و آسمانیان عزیز است.

10-تعزیه بر او:

1-(عدنان وزیر)دستار از سر بینداخت، جامه بدرید و خاک بر سر نهاد.غلامان مویها ببریدند، پلاسها در گردن افکندند.کنیزکان گیسوها ببریدند.زنان فرخ روز جامه‏ها چاک زدند، خروش بر آوردند، گریه و زاری آغاز کردند.همه شهر در جزع و فزع افتاد، دکانها همه بربستند.خاص و عام به تعزیت خورشید شاه مشغول شدند.در همه زبانی نام خورشید شاه بود، کودک شیرخوار در گهواره از بهر خورشید شاه می‏گریست و به مرگ وی زاری میکرد...از بسیاری خروش و زاری کردن مردم شهر مرغان در هوا به زاری آمدند.

فریشتگان در فلک بگریستند.بر مرگ چنان شاهی دریغ خوردند.(ص 178)

در مرگ چنین شخصیت عظیمی، عزای عمومی به معنای دقیق کلمه بر پا می‏شود و کل موجودات در زمین و آسمان عزادارند.

11-نظام خانوادگی:

1-(فرخ روز)جامه بدرید و خاک بر سر کرد، خروش و زاری کرد.فریاد بر آورد، گفت ای پدر عزیز و ای پشت و پناه من کجا رفتی...(عالم افروز)می‏گفت:ای شاه‏زاده آرام گیر، زمانی صبر کار فرمای.فرخ روز می‏گفت ای عالم افروز چگونه ساکت باشم که مرا پشت و پناه بود، همه امید من به وی بود، پادشاهی و کام من او بود، مرا این گریه بر خود است که بی‏کس و عاجزم.بی‏پدر من کیستم؟مرا اکنون هر کسی چه خواند؟نام من بدور روشن بود، بی‏کس و بی‏نامم اکنون وای بر من.وای بر جوانی من(ص 4-193)

خانواده در آن روزگار، قائم و متکی به مرد(پدر)بوده است.با وجود او، وجود دیگر اعضای خانواده صرفا بیانگر عددی بالاتر بوده و اعضا غیر از آن نقش و هویتی نداشته‏اند. تنها نقش خانواده از آن پدر بوده و در کنار او، بقیه چنان بی‏نقش‏اند که در صورت مرگ پدر و بر افتادن سلطه او دیگر قادر نیستند خود و جایگاه خود را در خانواده تبیین کنند. همه از پدر نقش و وجود می‏گیرند.و در نبود او، بی‏نقش، بی‏خود و بی‏نام و نشان می‏شوند.

12-قداست پدر:

1-گفت ای جان پدر...این بند نه چون بندهای دیگرست.شموط گفت من بروم و او را(از بند)بیرون آورم. پدرش گفت مرو.قبول نکرد، در هوا برشد و در میان حصار بزمین آمد که آتش در وی افتاد، فریاد برآورد.بیچاره خود را پیش پدر انداخت و بمرد.(ص 112)

جهت ایضاح بیشتر موضوع پدر سالاری در نظام خانوادگی، حرمت و قداستی که برای پدر مرعی شده قابل توجه است.این حرمت تا بدان حد است که قبول نکردن گفته پدر مستوجب شدیدترین و بدترین عقوبتها، یعنی مرگ است.

13-زن:

زن در این داستان غالبا شخصیتی منفی دارد، منفور و خبیث و دیو خوی است، چندانکه خود نیز بر این نکته اشعار و اذعان دارد.زن موجودی است که باید به طور کلی در پرده باشد و بیرون آمدن او از پس پرده، موجب زشتی و خواری است.با این همه در این داستان چند زن را می‏یابیم که پای از پرده بیرون نهاده‏اند و مایه رسوایی و زشتی نشده‏اند، از جمله اینها مردان دخت، یکه سوار بسیاری از نبردها و جنگجوی بی‏هماورد است، اما اینها معدودند و زن کلی داستان همان شخصیت منفی و زبون است که تنها وجوه در خور اعتنای او عاطفی بودن و وفاداری است.اما این وجوه هم در یکی از معدود زنانی است که از پرده بیرون آمده‏اند.

1-نفرین بر زن باد!بنگر که از بهر اندک مایه زر خود را به چه کار بازداشته بود، سبب آنکه زن بود و احوال زنان هم زنان دانند.(ص 273)(موجود منفور و فرومایه)

2-گفت ای پهلوان کاشکی او را مردی کشته بودی، به دست زنی کشته شد.(ص 78)(موجود ناچیز)

3-(تو را که پهلوان هستی)محل نشناخت و آزرم نداشت.زنی را بر تو اختیار کرد و برگزید(ص 101)

4-(مردان دخت گفت قمقام پهلوان)در پیش من کم از طفلی است و کمتر از زنی می‏شناسم او را.(ص 105) (موجود ناچیز و بی‏مقدار)

5-(مردان دخت به قمقام پهلوان)گفت:در همه جهان مردی با دو زن نهاده‏اند، ناچار دو زور من بکنم و یکی تو. اکنون من خود را مرد ساختم و ترا زن میدانم تا بدانی که چه کسی...تو دو زور بکن که چون تو را به جای زنان داشتم کار زنی باید کردن.(ص 110)

6-مکر زنان بر مردان روان است، خاصه آن زن که مطرب باشد...هیچ نباشد که با مکر زن کسی نداند و با حیلت زن کسی بر نیاید(ص 252)(موجود شرور و حیلت‏گر)

7-روا مدار که به عوض خون پدر زنی را بکشی، که زن اگر چه گزیده جهان باشد...برابر مردی مجهول نباشد.(ص 401)(موجود بی‏قدر)

8-در جفاکاری در جهان هیچ کس با زن برنیاید.(ص 487)(موجود شرور و فتنه‏انگیز)

9-(تاج دخت):ما زنان همه دیوانیم.(ص 488) (موجود خبیث به اعتراف خودش)

10-روزافزون گفت شما بروید، من نمی‏آیم، چون در شادی با ایشان بودم(که در حصار گرفتارند)در غم با ایشان باشم...این جایگاه می‏باشم، بدان گیرم که من نیز در بند گرفتارم.(ص 35)(موجود عاطفی و وفادار)

بیرون آمدن زن از پرده و پا گذاشتن او به اجتماع، به معنای آمیزش حتمی او با مرد تلقی می‏شده است.نگاهی به چند زن این داستان که پردگی نیستند، نشان می‏دهد که تا سنین بالا مجرد و مجتنب از مرد مانده‏اند که راست کردار و مثبت‏اند و در غیر اینصورت به هرزگی و فساد در افتاده‏اند. بروز قطعی و حتمیت این دو حالت افراط و تفریطی نشانگر آشوبزدگی زم؟؟وجود هرج و مرجی است که در آن ارزشهای متعالی و انسانی تا حد حیوانیت تنزل می‏یابد و انحطاط اخلاقی و فرهنگی، انسان زن را وسیله کامجویی و التذاذ می‏شمرد و بدیهی است که چنین وسیله‏ای را باید پردگی کرد، این نکته در عروسی نیز خودنمایی می‏کند.

14-عروسی و فلسفه آن:

1-(گفت احوال فرخ روز با زنان به چه رسید)عروس بودند؟با فرخ روز خلوت ساختند؟به کام دل رسیدند؟مراد خویش یافتند؟(ص 54)

غرض و هدف از عروسی، خلوت ساختن و کام یافتن تلقی می‏شود.اما با این همه، زن موجودی منفی است که انجام فجیع‏ترین حوادث داستان تنها از دست او بر می‏آید.

15-کشتار زنان:

1-تاج دخت برخاست و به در خیمه آمد، نگاه کرد تا هیچکس هست؟کسی را زهره نبود که بر در خیمه ایشان «زنان شاه»بگذشتی، خاصه که...بازی می‏کردند.چون کسی را ندید، شقه در خیمه فرو گذاشت در خیمه آمد و هر چه شفقت و مردمی بود از پهلوی خود بیرون انداخت.کاردی به دست آورد، با دل بی‏رحمت اول به بالین چگل ماه آمد...از بدفعلی سر وی باز برید...به بالین گیتی نمای آمد و سر وی باز برید...به بالین شروان بشن آمد و سر وی ببرید.همچنان به بالین گلبوی گلرخ آمد، در وی نگاه کرد و آن جمال وی دید و آن روی چون ماه...دل کینه‏دار در خشم آورد...کارد بر حلق گلبوی نهاد و سر وی باز برید.(ص 473)

بیشترین خشونتی که در طول این کتاب در خارج از صحنه‏های جنگی اعمال شده، همین کشتار زنان شاه به دست زن دیگری است.جریان حادثه نیز با ذکر جزئیات آمده است. قابل توجه است که اولا اعمال چنین خشونت حاد و عمیقی در مورد زنان تبیین دیدگاه و احوال شخص نویسنده در خصوص زن است.ثانیا مقتولین زنان شاه‏اند که این امر با جریحه‏دار بودن احساسات نویسنده به نمایندگی اجتماع خود، از شاه و شاهی بی‏ارتباط نمی‏تواند بود و ثالثا زن، موجد این صحنه است.اما همچنانکه خشونت بارترین حوادث را زن آفریده است، فجیع‏ترین عقوبتها را هم زن می‏کشد.

16-انتقام از زن:

1-روزافزون، جلاد را بخواند و در بارگاه زبان تاج دخت ببرید...گیلک دست تاج دخت گرفت و از بارگاه بیرون آورد، اول بفرمود تا ناخن و دست و پای وی بکندند.تاج دخت به زبان بریده فریاد می‏کرد و در خاک بر می‏گشت و چشم‏های او به کارد بر آورد، چنانکه پاره پاره شد هر دو چشم وی در حدقه.تا روغن گرم شد، جاروب در روغن میزد و بر اندام تاج دخت می‏افشاند، که او را برهنه کرده بود.تا اندام وی آبله بر می‏آورد می‏ترکید.زرد آب از آن می‏رفت.سرکه و نمک به جای می‏افکند پس به ناخن پیرای گوشت و پوست وی می‏برید و در دهان او می‏نهاد، تا می‏خورد و می‏نالید.و میل در آتش نهاده بود.هر ساعتی بر می‏آورد و بر پشت و پهلو و اندام وی می‏نهاد...هر چه بتر بود با آن زن می‏کرد و تاج دخت می‏نالید.در آخر جلاد بیامد و همه دندانهای او بکند.او را دست گرفته به میدان آورد تا بردار کند و تیرباران فرماید. تاج دخت می‏نالید.(ص 9-488)

این صحنه‏های فوق‏العاده خشونت‏بار به طوری که گفته شد، بیش از آنکه بازتاب اوضاع زمانه خویش باشد، به احوال شخصی نویسنده مربوط می‏شود.انتقام از قاتل زنان شاه تطهیری است که نویسنده برای وجدان خویش لازم داشته است.و باز توجه شود که در اعمال این خشونتها نیز، زن دست دارد.

17-مشرب فلسفی رایج روز:

1-(تاج دخت)آهنگ(کشتن مرزبان شاه)کرد... تقدیر الهی، مهری از مرزبان شاه در دل تاج دخت افتاد، شفقتی پدیدار آمد...گفت از کشتن این طفل نارسیده چه آید؟(ص 474)

2-قصه دراز نشاید کردن.ایشان را کار بدان رسیده بود.قضا بر سر ایشان قلم چنان رانده بود(ص 475)

3-بر زنان شاه، فرخ روزنه بیداد بود، تقدیر یزدان بر سر ایشان قضا چنان رانده بود.(ص 475)

4-طفلی نارسیده در دست چندان دشمن چگونه نگاه می‏دارد تا او را فلک نمی‏تواند شکست و نه چرخ به خود می‏تواند کشید و نه دهر او را فرو می‏تواند کرد، تا بدانی که همه از تقدیر یزدان است(ص 477)

5-با قلم تقدیر تدبیر برنیاید.(ص 475)

قدری گری، مشرب فلسفی و فکری رایج آن عهد بوده است.علت بسیاری از تصمیمات، کارها و اتفاقات را به قضا و قدر نسبت می‏داده‏اند.واگذاری امور به قضا و تقدیر در مواردی روی می‏دهد که انسان ساده انگار آن عهد درک و تحلیل آنها را نمی‏تواند کرد.او با این رویه در حقیقت خود را از روبرو شدن با جهل خود نسبت به هستی و چگونگی رخدادهای آن رهانده است.

فشارهای ناشی از مصائب و دشواریها را در خود به تحلیل برده و از سویی از خود در قبال رخدادها سلب مسئولیت کرده، راحتی و آزادی درون خود را تأمین می‏کرده است.این نحله فکری نیز بیانگر شرایط اجتماعی متلاطم و اوضاعی دائما در حال تحول است، این تلاطمات و تحولات، ابعاد و سرعتی بیش از آن دارند که مفکره انسان عصرش قادر به دریافت آن باشد.

18-سوگند خوردن:

1-ای آزاد مرد، زشت باشد که ما زنان پادشاه باشیم و در پیش مردان بیگانه بیهشانه خوریم، اگر چه از شما خطایی نیاید، اما نه نیک بود.ما سوگند خوریم که سخن نگوئیم، ما را در صندوق نشانید و ببرید...پس هر چهار سوگند خوردند چنانکه بایست.(ص 321)

2-بفرمود تا تاج دخت بیاورند...گفت راست بگوی اکنون که زنان من کجا باز داشته‏ای؟...تاج دخت با خود اندیشه کرد، گفت...در دست ایشان گرفتار شدم، رهایی نخواهم یافت.مگر...شاه به سوگند بر بندم و راست بگویم... گفت ای شاه چون چاره نیست و نمی‏توانم رستن، سوگند خور که مرا نیازاری و نفرمایی و بجان مرا آزاد کنی...شاه سوگند خورد.تاج دخت زبان برگشاد و از اول کار تا به آخر همه باز گفت(ص 3-322)

3-عالم افروز، روزافزون را گفت:برو شاه را بگوی که زنان را برده‏اند...روز افزون پیش فرخ روز آمد و احوال بگفت و شاه دلتنگ و غمناک شد.پهلوانان غمناک شدند، احوال عالم افروز مپرس...تاج دخت در پیش فرخ روز حاضر.گفت ای دختر دیدی که چه کردی هیچ با وی نتوانستند کردن که سوگند خورده بود.(ص 324)

در چنان روزگار پر آشوبی که بنیانهای اعتقادی در هم ریخته شده، روشن است که آداب و رسوم خاصی به جای آن شکل می‏گیرد تا در مواقع لازم چاره ساز باشد.در این نمونه، آیین سوگند خوردن را می‏بینیم که قدرت و عملکرد مهار کننده مذهب را پیدا می‏کند.سوگند خوردن آیینی است آسان و بدون نیاز به شرایط قبلی، که همه می‏توانند بسرعت به این آیین در آیند و صداقت و استحکام روانی مذهب را از آن کسب نمایند.وقتی که سوگند چنان جایدار و پایدار شده که با ادای آن، رباینده زنان شاه هم از مکافات ایمن می‏شود، بدیهی است که بر جای خالی مذهب و مرام و مسلکهای اعتقادی نشسته است.امتیاز این آیین، تطبیق آن با همه گونه اوضاع و احوال است.

4-سوگند خورده‏ام که بسیار(شراب)نخورم در پیش هر کسی...کفارت سوگند، صدقه به درویشان دادم و شراب تنها می‏خورم.(382)

در ذکر قابلیت تطابق آن با همه گونه اوضاع و احوال باید گفت، آنجا که شرایط به نحو دیگری اقتضا می‏کرده با دادن کفاره‏ای از آن به در می‏آمده‏اند، اما به درآمدن از سوگند بدون شرایط خاصی، لازم و مستوجب مکافات بوده است.

5-به هوش باز آمد...چشم بگشاد، طومار را دید و قابوس که او را تازیانه می‏زد...با خود اندیشه کرد، گفت این مکافات سوگند است که خورده بودم(و شکستم).(ص 384) باور داشتن به فرجام بد و عقوبت زیر پاگذاشتن سوگند، اهمیت آن در افکار عموم را می‏رساند.

19-انفعال و ساده‏اندیشی مذهبی:

1-گفت گناه ما بود که قبط پری آمد با سپاه خویش... آن نام یزدان که آموخته بود از یزدان پرست...بر ایشان دمید و خود در پیش ایشان بایستاد.چون قبط پری با دیگران بدان مقام رسیدند هیچ نشان آدمی ندیدند(ص 47)

2-گفت ای شاه به هیچ گونه این طلسم بر نمی‏توان داشت.اکنون کار از یزدان می‏رود که به فریاد ما رسد.تو پادشاهی و دعا کن که مستجاب گردد...فرخ روز...تضرع و زاری کرد و یزدان را بخواند...در حال یزدان دعای او اجابت کرد.فرمان داد تا خضر و الیاس علیها السلام...کار فرخ روز بسازند...خضر گفت ای فرخ روز(یزدان)ما را فرستاد که شما را برهانیم.هر یکی نامی از نامهای یزدان بایشان آموختند.گفتند این نامها برخوانید و بروید.(ص 66)

3-آتش در فرخ روز افتاد.فرخ روز فریاد می‏کرد.

عنایت ازلی در رسید...در آن ساعت آن نام بزرگ یزدان که از خضر پیغمبر آموخته بود بر زبان وی آمد.آن آتش از وی دور شد.(501)

هنگام رسیدن سپاه دشمن، برداشتن طلسم، رهایی از آتش و مخاطرات و بلایای دیگر، شخصیت‏های داستان، تحرک فکری و جسمی از خود نشان نمی‏دهند، تدبیری برای حل مشکلات و رهیدن از آن نمی‏کنند و اصولا عادت به اندیشیدن در میان آنها نیست.در این مواقع کار را به خدا و قدرتهای مافوق بشری وامی‏گذارند، حوالت امور به این قدرتها هم به دست هر کسی میسر نیست و باید توسط مستجاب الدعوه‏ای مثل شاه انجام گیرد.اجابت دعای شاه، بر دست خضر و الیاس عملی می‏شود.این دو، ناجی هم چاره را در آموزش نام بزرگ یزدان خلاصه و تمام می‏کنند.در تمام این فراگردها، افراد آدمی نقش فعالی ندارند و انگار هرگونه فعلیت از سوی آنها مشهود است.همین تفکر و رویه در برخورد با دشمن هم دیده می‏شود:

4-قبط گفت شما این جایگاه می‏باشید...تا من به جزیره یزدان پرست روم.باشد که او را هلاک توانم کردن که این همه کارها از کردار وی پدیده آمده است.(ص 48)

5-چون قبط پیش جزیره یزدان‏پرست آمد...ناگاه از آن صومعه آواز آمد ای قبط باز گرد و آنچه نمی‏باید کردن مکن و اگر نه تو را بسوزانم.(ص 48)

به محض روبرو شدن با دشمن یا ذکر نام او، تنها عکس العمل، طراحی یا اقدام برای نابود کردن اوست.تنها راه در قبال طرف مقابل به هلاکت رساندن اوست که برخوردی است ساده و نه اندیشمندانه.

20-رهبانیت:

1-از آن جانب که بیشه بود...روشنایی دیدند بر مثال نوری که به آسمان پیوسته بود.عالم افروز با خود گفت که نشان یزدان‏پرست می‏نماید.(ص 8-27)

2-روی بدان بیشه نهاد...تا به آخر بیشه رسید، بالائی دید و بر سر آن بالا گنبدی...عالم افروز پیش آن گنبد آمد و بایستاد ساعتی بحرمت.پس گفت ای بنده یزدان، هر که هست و هر چه هست دستوری باشد که درآیم...از اندرون گنبد آواز آمد که بدان چشمه آب رو و غسل کن و بیای تا چه حاجت است.عالم افروز...غسل کرد...در رفت و سلام کرد. مردی دید پیر و نورانی، روی سرخ و ریش سفید تا به ناف، نشسته بر ساز عبادت....آن پیر گفت عجب کاریست.مرا سیصد سال عمر است و هرگز آدمی را ندیدم که بدین جایگاه آمد.(ص 28)

3-مردی بود نام او برهمن.دویست و سی سال عمر وی بود و رهبان بود...و در کوه بودی و عبادت کردی.به میان مردم نیامدی.(ص 16)

ملاحظه می‏شود که بریدن از دنیا و خلق، در آن روزگار معمول بوده است.از نظری، ناکامی‏های اجتماعی، رهبان و تارک دنیا می‏آفریند.جالب توجه است که در جایی از داستان، حکومت را تنها موجودی می‏بینیم که با بزرگترین پی افکنان دنیاهای درونی(ذهنی)مرتبط است.

4-...و رهبان بود...و در کوه بودی و عبادت کردی، به میان مردم نیامدی.پیوسته قابوس با امیران پیش وی آمدندی‏

و به هر چند مدت روزی برهمن پیش وی آمدی.(ص 16)

این رهبان بزرگ دویست و سی ساله که هیچگاه به میان مردم نمی‏آید کسی است که:شاه و امیرانش پیوسته به نزد او می‏آیند-خود او هر چند گاه یکبار به نزد شاه می‏رود-و این شاه، شاه دشمن است.نظر به اینکه رابطه بین یکی از مردان خدا با پادشاهی دشمن برقرار می‏شود، می‏توان گفت که نویسنده با این تمهید، استخفافی را که در طول داستان نسبت به پادشاهی دشمن اعمال می‏کند به جهت حفظ فرایزدی و الوهیت پادشاه جبران می‏نماید.

21-نقش و منزلت پول:

1-هر که در جهان بهتر از زر نیست، که آنچه درستی زر کند به ده مرد پهلوان نتوانند کرد، بلکه به ده پادشاه ندانند کردن، زر است که در جهان کارگزاری می‏کند و عالم می‏گرداند، که اگر نه زر بودی، عالم و آدمی نبودی.به دلیل آنکه پرورش آدمی از طعام است و طعام از این زر حاصل می‏شود، ...لاجرم دانستیم که بهتر از همه چیزها زر است، که اگر نه زر بودی آدمی خاص و عام نبودی، پادشاه و رعیت یکی بودی. هیچ کس طاعت کسی نداشتی.زر در میان خلق نایب یزدان است بی‏خلاف.اگر عاقلی در روزگار و کردار زر نگاه کن. نهان و آشکارای زر بین، نیک و بد زر نیکو بنگر.نتوانم گفت که زر چه چیز است که خلق همه گم‏راه شوند.زر است که زر است، هیچ دیگر نیست.هر چه از آن در جهان عظیم‏تر است به زر به دست آید.با این همه به یک چیز عاجز می‏آید که مرگ باز نمی‏تواند داشت.بیش از این چه گویم؟بدین مایه اختصار کردم.این همه چرا گویم.در آن جوان مردان بنگر که همه جهان پیش جوان مردی هیچ نیست و هم زر دوست داشتند. (ص 3-432)

برکشیدن زر(پول)تا پایه بهترین صاحب منصب جهان و برتر کار گزار عالم، مایه وجود عالم و آدم، منشأ طبقات اجتماعی، مبنای فرا دستی و فرودستی و معیار هستی، نیابت خدا در زمین و قائل شدن ظاهر و باطن، نیکی و بدی و وجود مستقل و یکتا برای آن و محبوب شمردن آن نزد همه خلق از بلند پایه تا فرومایه و مرد و نامرد و قلمداد کردن آن به عنوان برترین قدرت و بهترین کارگشای جهان، سیمای زمانه خود را بخوبی نشان می‏دهد.زمانه، زمانه فرو مردن همه ارزشهاست، در این حالت است که پول حاکمیت مطلق می‏یابد.

22-مدنیت:

1-مردمان کوهی رسم جلاب و قاعده خوان نهادن و رسول داشتن چه دانستندی.(ص 15)

2-پادشاهی نمی‏دانی کردن از بهر آنکه در کوهستان برآمده‏ای.(ص 287)

بین شهری و غیر شهری(کوهستانی)اختلاف سطح فرهنگ و دانش بوده است، شهری موقعیت فرهنگی و دراکه برتری داشته است.مردان حکومت از فرهنگ شهر برمی‏خاسته‏اند.می‏توان تصور کرد که شهر با ویژگی‏ها و احوال خود در آن روزگار وجود داشته است، با همه اینها شخصیت‏های کتاب و یا به قولی، مردم آن روزگار افرادی کاملا و مطلقا عینیت‏گرا نبوده‏اند، بلکه همان افراد شهری شده و دانا هم به طوریکه پیشتر ذکر شد، تا حدودی روحیه و فرهنگ انفعالی داشته و در جاهایی و مواردی در قلمرو وهم و خیال یا ماوراء الطبیعه و یا سور رئالیسم پناه می‏جسته‏اند.از این نمونه‏ها جادوگران و پریان‏اند.

23-جادوگر و موقع طرح او:

1-لشگر از میدان باز گشتند، هر یکی به جایگاه خویش آرام گرفتند...از آن کار عاجز مانده بودند.قابوس (شاه)با همگان می‏گفت، چه تدبیر سازیم؟چاره جز این کار نیست.حمجاش وزیر گفت ای شاه من چاره دانم...در هفتاد دره، یک دره جادوان دارند، کس باید فرستادن و ایشان را خواندن، تا جواب کار فرخ روز بازدهند، که این قوم را جز جادوان جواب ندانند.(ص 458)

مقتضای به خدمت گرفتن جادوگر، درماندگی است. و آن گاهی است که لشگر از مصاف خویش درمانده و ناامید گشته‏اند.از روحیات بارز نویسنده این است که درماندگی، شکست و مواردی از این قبیل را در اردوی دشمن نشان می‏دهد و اگر هم در اردوی ایران باشد پس از دشمنان است.

24-دیار جادوگران:

1-از کشمیر و بابل بود، آن نواحی که جادوان باشند. (ص 459).کشمیر و بابل را دیار جادوگران گفته است.

25-مشخصات جادوگر اصلی:

1-سبب جادوی این دره، پهلوان دره نام وی تیغواست، او را صد و سی سال عمر بر آمده است، به روزگار جوانی چنان شنیدم که زنی بود و بر وی عاشق شد و آن زن از کشمیر و بابل بود، آن نواحی که جادوان باشند، پیش تیغو آمد و با وی خوش بود و جادوی به تیغو می‏آموخت، تا آن زن جادو بمرد. از تیغو شنیدم که مرا گفت:بسیار کسان را از دره خویش جادوی آموختم(ص 9-458)

او مرد است، عمر دراز کرده، سرآمد اقران است و دره قلمرو او و دیگر جادوگران به نام اوست.علم خود را از زن آموخته که این مسئله با دیگر نظرات نویسنده کتاب در مورد زن یکجا قابل بررسی است.آن زن هم از دیار جادوگران بوده و به این ترتیب سرچشمه واقعی علم جادوگر اصلی دیار جادو و جادوگری، و آن جایی است که جادوگر بزرگ هم به نوبه خود استادی کرده و بسیاری را آموخته است.

26-مشخصات جادوگر اصلی و دیگر جادوگران در جنگ:

1-زنگ(جادو)اسب در میدان جهانید، چهار دست و پای اسب بر مثال سگ بود.بانک می‏داشتند و آتش از دهان او افروخته می‏شد و آتش از دهان زنگ می‏جست.و هر دو دست زنگ دراز کرده بر مثال دو اژدها هر دو می‏افروخت.

در ترسیم چهره جنگی جادوگران، انسان عادی مورد نظر و الگو قرار گرفته است، ابزارهای جنگ جادوگر هم به مثل انسان است.سواره بر اسب به میدان می‏آید اما آنچه که بگشته است دست و پای اسب و دستان راکب است.تفاوت مهم وجود عنصر آتش با جادوگر است که به گونه‏ای اسطوره‏ای مورد استفاده قرار گرفته تا فضای منظور نویسنده را ایجاد کند. جادوگر اصلی نیز در کلیات چندان تفاوتی با این جادوگر جنگی ندارد.

2-تیغو در میدان آمد.بر اسبی سوار گشته، اما به جادوی چهار دست و پای اسب بر مثال سر سگ و سر اسب بر مثال سرپیل، و دو خرطوم بر سر وی، آتش از آن خرطوم زفانه می‏زد و علمی کوچک سرخ در دست.آن جوان گفت ای شاه، آن علم می‏دارد، بدان جادوی می‏کند، جمله جادوان عالم با این علم برنیایند، مگر بند از وی به دست آورند.(ص 500-499).

بزرگ جادوگران با علمی که نشانه استادی اوست به میدان می‏آید.نویسنده در موقع نمایاندن او، پس از بر شمردن و نمودن شکل ظاهری با تصویر درشت، نگاهی از اردوی مقابل هم به او می‏اندازد تا دورنمای او را عرضه کرده بعد جنگی آمیخته با عظمت و هیبتی را القا کند.

27-رابطه پری با آدمی:

1-قبط(پری)را بسته، تا پیش فرخ روز آمدند.عالم افروز گفت قبط را بکشیم...یکتاش و شمس گفتند زینهار که...که اگر شما او را بکشید میان پری و آدمی خون افتد و آدمی آرام نتواند گرفتن(ص 7-146)

آدمی بنا به وضعیت روحی خود، پری را متصور بوده و میان خود و آنان قائل به رابطه بوده است، اما این رابطه سخت با خوف و هراس آمیخته است، چندانکه سلامت یکی از این دو را در حالت اسارت در نزد طرف دیگر هم تضمین می‏کرده است.آنچه که پیداست فراتری پری در این تصور است.آدمی از آسیب و آزار او خود را ایمن نمی‏دانسته و در چارچوب همین بیمناکی، پری را هم بیمناک از خود تصور می‏کرده تا قدری تسلی خاطر و تأمین بیابد.

2-(قبط پری به طیطون پری گفت)با آدمی سوگند خور و ایشان را سوگند ده که میان شما خصومت نباشد و یکدیگر را نیازارید که آدمی شوخ و ناپاک‏اند و به هر چه دل نهد به دست می‏آورند، با آدمی کسی بر نیاید.(ص 147).

همین تعریف اغراق آمیز آدمی و توانایی او، آنهم از زبان پری، نشان بیمناکی آدمی از پری است، بیمی چنان، که برای مقابله با آن به طرق متعددی توسل می‏جوید که یکی دیگر از آنها تصور اختلاف و مخاصمه بین پریان است.

3-طحنون(پری)گفت ای طیطون...پادشاهی به انبازی نشاید کردن و به تو ندهم.چنانکه گفتی جنگ کنیم تا قسمت کراست.اما پیش آدمی جنگ نتوانیم کردن که ایشان را دل بجوشد.(ص 148)

اما آدمی اگر چه پری را با جنگ داخلی تصور کرده، جرئت دیدن این جنگ و نمایاندن آنرا ندارد، آدمی از پری در بیم است و می‏ترسد که مبادا به دیدن چنین جنگی به قول پریان دلش بجوشد و در آن وارد شود، وارد شدن در جنگ علیه قدرت مافوق پری، عاقبت معلومی برای آدمی دارد، پس همان به که به موضوع تفرقه و جدال آنان دل خوش کرده و برای رهایی خود و کاستن بیم و ترس خود، آنان را مشغول به یکدیگر تصور کند.با وجود این رابطه خوف آمیز، دائمی نیست و این قاعده استثنا دارد.

28-پیمان ترک مخاصمه پری و آدمی:

1-طیطون گفت ای فرخ روز تو را سوگند باید خوردن که تو و خدمتکاران تو هیچ کار با پری ندارند و قصد ایشان نکنند و هلاکت ایشان نطلبند و نفرمایند و رضا ندهند به هیچ معنی...فرخ روز گفت تو نیز هم عهد کن که آدمیان را نیازاری و قصد هلاکت ایشان نکنی و رضا ندهی.طیطون گفت چنین کنم.هر دوان سوگند خوردند چنانکه بایست. (ص 50-149)

انعقاد پیمان ترک مخاصمه و آزار یکدیگر که به سوگند خوردن شکل می‏گیرد، فصل دیگر مناسبات پری و آدمی است که روزگار آسودگی خاطر و آرامش و تأمین آدمی از پری را به دنبال دارد.

29-شکل و صورت پری

1-از آن برگ درخت(که بورا می‏برد)بر خود مالید و هم اینجا یگه بر گوشه‏ای می‏باشید.چون قبط(پری)بیاید شما را بوی آدمی نباشد، که پری و آدمی هر دو بر یک صورت‏اند، به بوی پدیدار آیند.(ص 145).پریان همصورت آدمیان‏اند، اختلاف آنان فقط به بوی هر یک است.شباهت چنان زیاد است که اگر بو مختلف نباشد، تمیز آدمی و پری مشکل می‏شود.

30-شهر پریان، جامعه، سیاست و اقتصاد آن:

1-از دروازه در شهر شد، بازار دید و دکانها، چنانکه آدمیان را باشد از هر جنس.(ص 39)شهری است با دروازه و طبعا با حصار، با نظام اقتصادی پولی، وجود بازار و عرضه و تقاضا، شهری که عصر اقتصاد داد و ستدی را پشت سر گذاشته و انباشت مازاد تولید، وجود بازار را ایجاب کرده است.شرایط سیاسی روزگار شهر مربوط به دوره‏ای است که واحد بزرگتر از شهر، یعنی ولایت یا کشور(یا هر نام دیگری) یکپارچه و دارای نظام نیست.هر واحد شهری جداگانه و مستقل زیست می‏کند و در این تک افتادگی برای حفظ و تأمین خود، شیوه حصار کشی و ساختن دروازه برای شهر را عملی می‏نماید.البته وجود بازار با دکانهایی از هر جنس نشانه بسته نبودن کامل و عدم انزوای مطلق شهر است و خبر از برقرار بودن داد و ستد یا صادرات و واردات با دیگر نقاط می‏دهد.شهر پریان برگردان درست و کامل شهر انسان آنروز است، همچنانکه خود پری بر گردان آدمی آنروز و افکار و علایق اوست.

31-سرای شاه پریان:

1-روز افزون...در سرای شاه رفت، جایگاهی بزرگ دید و از هرگونه پریان بر می‏گشتند...دری دید گشاده و باغی...گفت تماشای این باغ بکنم، چون پای در باغ نهاد باغی دید پرچمن و لاله.انار و سیب و ترنج و به وامرود و نارنج و از هرگونه میوه، صد هزار درخت سردسیری و گرمسیری، برگ و شاخ و بر زده.(ص 40).بر همین منوال سرای شاه پریان هم، بر گردان سرای شاه آدمیان و از طرفی تصویر سرای آرمانی انسان آنروز است.

32-مرگ پریان:

1-آتش در(شموط پری)افتاد، فریاد برآورد... و بمرد.یکتاش و شماط و عالم افروز بسیار بگریستند او را هم آنجا دفن کردند.(ص 112).پریان مثل آدمی مرگ دارند و بر مرده خویش می‏گریند و مردگان را دفن می‏کنند، نویسنده و جامعه عصر وی از خلال این سطور بخوبی قابل رؤیت و بررسی هستند.

33-نامه نگاری و دلیل آن:

-اگر چه تو می‏روی و همه احوال دانی نامه به کار باید از بهر حرمت.(ص 459).نامه‏نگاری در آن روز معمول و مرسوم بوده و علاوه بر حالت اولیه و کلی آن، رساندن پیام و ایفای نقش رسولی، با رسولان هم به قصد حرمت گزاری بیشتر فرستاده می‏شده است.

34-وسایل نامه‏نگاری:

-عدنان وزیر در حال دویت و قلم خواست و اطلسی سفید و نامه نوشت.(ص 13)

-همه احوال بر سنگی نوشت...پس آن سنگ به چاره در حصار انداخت.(ص 55)

-آن احوالها و آن خورشید شاه به جملگی بر ترنجی نبشتند و در حصار انداختند(ص 60).دویت، قلم، اطلس سفید، سنگ و ترنج از وسایل نامه‏نگاری بوده است.کاربرد هر کدام اینها چنانکه پیداست به شخص و موقع بستگی دارد، چنانکه نامه در دربار بر اطلس سفید و در گرفتاری و در پشت حصار زندان بر سنگ یا ترنج نوشته می‏شود.

35-ضرورت نامه نگاری:

1-عالم افروز سنگی به دست آورد و بدان سنگ نوشت که«مادر خدمت ایستاده‏ایم...»و آن سنگ در دیوار انداخت، طلسم چنان بود که آواز آدمی نمی‏شنوانید.چون سنگ در آن جانب دیوار(طلسم)انداخت فرخ روز بدید...بر گرفت، بوسه داد، بر خواند...دویت و قلم در میان داشت، بیرون آورد و احوال خود بدان سنگ نبشت و به چاره بیرون انداخت.(ص 6-25)

در کتاب، به نامه‏نگاری میان مردم اشاره‏ای نشده و آنچه را که درباره این امر می‏دانیم کم و کیف کاربرد آن در دستگاه حکومتی و بخشها و اجزای آن است، با این توضیح معلوم می‏شود که این نامه نگاری چندان در میان مردان حکومت معمول و ضرور بوده است که وسایل آنرا در شدائد هم با خود می‏داشته‏اند.فرخ روز در گرفتاری خود در طلسم هم دویت و قلم همراه دارد.

مؤخره:این نوشتار ما حصل بررسی و کنکاش در جلد پنجم، آخرین جلد چاپ شده سمک عیار است.مجلدات دیگر آن، گر چه به یکدیگر مرتبط و پیوسته است اما هر یک جداگانه نیز قابل بررسی است و این امر قدر موضوع کار را نمی‏کاهد.رمان بلند سمک عیار به جلد پنجم ناتمام مانده و کاوش‏هایی که به قصد یافتن دنباله آن صورت گرفته نیز بی‏نتیجه مانده است، جای آن دارد که موضوع مهم و مورد اتفاق نظر همه اهل فن یادآوری شود و آن اینکه، گنجینه ادبیات کلاسیک فارسی از نظر نقد و بررسی و کار تحلیلی در محاق بی‏توجهی بوده و هست، کارهای زیادی که بر روی متون ادب و یا دیگر متون کهن زبان ما صورت گرفته فقط در حیطه تصحیح، ویرایش، ترجمه به زبان امروز و نشر آن بوده و تاکنون قدمی در وادی نقد و تحلیل و تفسیر آن گذاشته نشده است.چنین کاری به روشن شدن تاریخ و هویت ما کمک‏های شایانی کرده، بسیاری ندانسته‏ها و ناشناخته‏ها را در این مقوله به دست خواهد داد.